

# چرا کارگران می‌توانند جهان را تغییر دهند؟

پل بلکلج



ترجمه‌ی بیژن سپیدرودی



ادعای کارل مارکس مبنی بر این که طبقه‌ی کارگر از ظرفیت تغییر جهان برخوردار است، بی‌گمان مهم‌ترین سهم او در نظریه‌ی سوسیالیستی محسوب می‌شود. پیش از مارکس، کارگران در بهترین حالت به‌عنوان قربانیان نظام (موجود)، یا به‌طور متعارف، به‌عنوان مردمی فرومایه به شمار می‌رفتند که وجودشان تمدن بشر را تهدید می‌کرد. مارکس این فرضیه‌ها را به چالش طلبید و اعلام کرد مبارزات جمعی کارگران برای آزادی بدیل سوسیالیستی بالقوه‌ای برای نظام سرمایه‌داری به‌شمار می‌رود.

این دیدگاه امروزه به‌نحو گسترده‌ای در معرض انتقاد قرار دارد. با این وصف، انتقاد از مارکس، هدف نقدهای او را بی‌معنا نمی‌کند. این امر به‌ویژه در مورد کسانی صادق است که الگوی مارکس از طبقه را با «عقل سلیم» یا بر پایه‌ی دیدگاه‌های جامعه‌شناختی رد می‌کنند؛ دیدگاه‌هایی که گرایش دارند طبقه را با قشربندی‌های اجتماعی یکسان بیندارند - روش‌های مختلف فرق گذاشتن بین مردم بر بنیاد درآمد، منزلت اجتماعی، شغل یا الگوهای مصرف. پرسش اما این‌ست: آیا معلمان دارای تحصیلات دانشگاهی، کارگران کارخانه یا شاغلان کم درآمد فروشگاه‌ها منافع مشترکی دارند؟

از دیدگاه اینان و اختلاف‌نظرهای دیگر آشکار می‌شود که الگوهای قدیمی مبارزه‌ی طبقاتی نه‌تنها نسبت به گذشته کم‌تر به سیاست مربوط می‌شوند، بلکه تفاوت‌ها ابعاد گسترده‌تری پیدا کرده است، به‌طوری‌که الگوهای کنونی اختلافات آن‌چنان پیچیده می‌شوند که اتکا به طبقه اعتبار ندارد.

اما این گرایش تأکید یک‌طرفه بر تمایزات درون نیروی کار، تنها در صورتی منطقی است که قشربندی (طبقاتی) مجزا از روند پیچیده‌ی استثمار ملحوظ شود. در مقایسه، مارکس نشان داد که چه‌گونه روند پیچیده‌ی بهره‌کشی در سرمایه‌داری نه‌تنها تفاوت‌های بی‌شماری را در بین نیروی کار ایجاد می‌کند، بلکه هم‌هنگام روابط مشترکی را نیز پی‌ریزی می‌کند که با اختلاف در درآمد، شغل، موقعیت اجتماعی و غیره سنخیتی ندارند. همین مناسبات مشترک است که طبقه را به طبقه بدل می‌سازد. الگوی استثمار موردنظر مارکس باعث نمی‌شود مارکسیست‌ها تفاوت‌های درون طبقه‌ی کارگر را نادیده بگیرند. برعکس، عنصر استثمار به پایه‌ی مادی همبستگی در بین این تفاوت‌ها اشاره دارد.

## روش مارکس

در عرصه‌ی تاریخ رویکرد مارکس به طبقه را بهتر می‌توان درک کرد. او تصریح کرد: اگرچه می‌توانیم انسان‌ها را با معیارهای گوناگون از یک‌دیگر تفکیک کنیم، اما نیاکان ما در واقع از طریق کارهای اجتماعی هدفمند و با قصد تغییر طبیعت برای رفع نیازهایشان، خود را از دنیای طبیعی متمایز می‌کردند. مهم‌ترین محور این فرآیند، انقلاب نوسنگی بود. گروه‌هایی از انسان‌ها در بازه‌ی زمانی بین هشت‌هزار تا ۱۰هزار سال پیش که تا آن زمان در طبیعت برای بقای خود کندوکاو می‌کردند، الگوها و رفتارهای کهن را ترک و تولید محصولات کشاورزی را آغاز کردند.

انسان‌ها با بازسازی خود به‌عنوان کشاورز، مجبور بودند برای نخستین بار مازادی را به‌طور منظم به‌منظور بازتولید مزارع خود طی سال‌ها تولید کنند - برای نمونه، تأمین ذخایر غلات در رویارویی با محصولات به‌دردنخور. این امر یک مشکل اجتماعی جدید ایجاد کرد: چه کسی کنترل مازاد را برعهده می‌گیرد؟ طبقات (همراه با دولت‌ها و ستم بر زنان) زمانی پدیدار شدند که اقلیت‌ها پس از دوره‌ی انتقالی بسیار طولانی کنترل خود را بر مازادی که سایر اعضای جامعه تولید کرده بودند، تثبیت کردند.

دریافت مسأله از این منظر [نشان می‌دهد]، طبقه یک ویژگی عام در تاریخ بشری نیست، بلکه خاستگاه تاریخی مشخصی در یک رابطه‌ی خاص دارد، رابطه‌ای که در آن یک گروه، کنترل بر مازاد تولید اجتماعی از سوی گروه دیگر را به دست می‌آورد.

این رویکرد برای بررسی طبقه سه قوت اساسی دارد. نخست این‌که به مارکس اجازه می‌دهد که با واری‌های مختلف اخذ مازاد تولیدکنندگان از سوی طبقه‌ی حاکم، تاریخ را دوره‌بندی کند: به‌عنوان نمونه، نحوه‌ی استثمار اربابان فئودال از دهقانان با نحوه‌ی بهره‌کشی سرمایه‌داران از کارگران مزدی متفاوت است. این امر به‌سهم خود، اشکال مختلف مبارزه‌ی اجتماعی در جوامع فئودالی و سرمایه‌داری را در پی دارد.

دوم این‌که، این مدل با اشاره به خاستگاه طبقه، شرایط لازم را برای الغای آن روشن می‌کند: طبقه زمانی به‌وجود آمد که مازاد کافی وجود داشت تا یک گروه برگزیده بتواند آن را تحت کنترل خود درآورد، اما این مازاد آن‌قدر نبود که همه از آن بهره‌مند شوند. غلبه بر تقسیمات طبقاتی زمانی امکان‌پذیر شد که افزایش مازاد به سطحی رسید که

عموم مردم توانستند از آن بهره‌مند شوند؛ امری که مارکس امکان تحقق آن در نظام سرمایه‌داری را توضیح داد.

سوم، مارکس با قراردادن تولید مازاد هم‌چون بنیاد تحلیل خود از طبقه، روابط درونی طیف گسترده‌ای از نقش‌ها در اقتصاد سرمایه‌داری را نشان می‌دهد. در واقع، برداشت مارکس از روابط طبقاتی سرمایه‌داری تنها در پرتو الگوی پویای او از انباشت سرمایه معنا می‌یابد. سرمایه‌داری هم‌چون یک شیوه‌ی تولید جدید، پویا و یگانه با جدایی تولیدکنندگان مستقیم (دهقانان) از زمین و تبدیل آن‌ها به «پرولتاریا» پدیدار گشت؛ تولیدکنندگانی که تنها با فروش نیروی کار خود در بازار کار می‌توانند به بقای خود ادامه دهند. این تحول در روابط اجتماعی بسیار بااهمیت بود، زیرا شرایطی را ایجاد کرد که سرمایه‌داری هم‌زمان به پویاترین و در عین حال به لجام‌گسیخته‌ترین (یا به تعبیر مارکس «بیگانه‌ترین») نظام اجتماعی در تاریخ تبدیل شد.

### تولید دهقانان

ثبات نسبی تولید دهقانی در تمایل دهقانان به کنترل مؤثر بر زمین ریشه دارد: آن‌ها عمدتاً برای خود تولید می‌کردند (بخشی از آن را به‌عنوان مالیات به اربابان می‌دادند) و بخش اندکی را به معامله‌ی پایاپای یا مبادله در بازار اختصاص می‌دادند. در مقابل، نظام مبتنی بر کارِ مزدی، بر روشی استوار است که در آن کارگران مجبورند در هر کجا که امکان‌پذیر است در جستجوی کار باشند. این ویژگی کارگر مزدبگیر به سرمایه‌داران اجازه می‌دهد تا کارگران را (مازاد بر نیاز در یک منطقه همراه با افزایش آن در جاهای دیگر) از مناطق کم‌تر سودآور به مناطق سودآورتر جابه‌جا کنند. علاوه بر این، از آن‌جا که تولید برای بازار است، سرمایه‌داران دائماً زیر فشار نوآوری (رقبا) قرار دارند. در مجموع، این شرایط بدان معنی است که کار بین کارآترین تولیدکنندگان بازتوزیع خواهد شد. از این‌رو، کارِ مزدی به افزایش بارآوری در نظام سرمایه‌داری گرایش دارد. اگرچه مارکس در زمینه‌ی رابطه بین کار مزدی و پویایی نظام سرمایه‌داری مطالب زیادی را نوشت، اما هرگز جلد سوم «سرمایه» را که در آن به تعریف طبقه آغاز کرده

بود به پایان نرساند. با وجود این، او به اندازه‌ی کافی مصالح برای ما تدارک دیده، تا بتوانیم الگویی از طبقه را از آثار او بازسازی کنیم.

لنین برای این کار به تلاش مهمی دست زد. او طبقه را به‌عنوان یک رابطه تعریف کرد: کارگران توانِ کاری خود را می‌فروشدند، در حالی که سرمایه‌داران آن را می‌خرند. نقطه‌ی قوت این رویکرد، توضیح شباهت‌های بین مشاغل ظاهراً متفاوت است.

متأسفانه، این الگو کاملاً رضایت‌بخش نیست. برای نمونه، سرمایه‌داری مدرن از طریق مدیران ارشد خود عمل می‌کند، مدیرانی که مانند کارگران، اغلب توانِ کاری خود را به فروش می‌رسانند، اما آن‌ها، بی‌شبهت به کارگران، استثمار نمی‌شوند (در واقع آن‌ها در بهره‌کشی از دیگران نقش اساسی دارند). گروه‌های دیگری نیز وجود دارند که شرایط زندگی آن‌ها هم با سرمایه‌داران برتر از آن‌ها و هم با کارگران زیردست‌شان هم‌پوشانی دارد - مدیران میانی، کارشناسان خاص و غیره. این «طبقه‌ی متوسط جدید»، که وجود آن بازتاب پیچیدگی روزافزون روند کار در سرمایه‌داری است، به حفظ استثمار کارگران تمایل دارد و به آن یاری می‌رساند، در حالی که هم‌زمان فشارهایی را تجربه می‌کند که تا حدودی با فشار بر کارگران متناظر است.

پیچیده‌ترین تلاش برای بازسازی تئوری طبقه‌ی مارکس در رابطه با فرایند اجتماعی پیچیده و تکامل‌یافته‌ی استثمار از سوی جفری. دی سن کروا در اثر درخشان او «مبارزات طبقاتی در جهان یونان باستان» بیان شده است. وی تصریح کرد: «طبقه (اساساً هم‌چون یک رابطه) عبارت است از بیان جمعی اجتماعی واقعیت استثمار، شیوه‌ی استثمار شکل‌یافته در ساختارهای اجتماعی... یک طبقه... به گروهی از افراد در یک جامعه اطلاق می‌شود که جایگاه آن از سوی کل نظام تولید اجتماعی تعیین شده است.»

### بهره‌کشی

هنگامی که به طبقه از منظر فرآیند پیچیده‌ی استثمار و سرمایه‌داری، هم‌چون یک وجه پویا و یگانه‌ی تولید، می‌اندیشیم، می‌توانیم این‌را درک کنیم که چه‌گونه افزایش بارآوری نیروی کار به دگرگونی‌های مداوم در ساختار طبقه‌ی کارگر منجر خواهد شد.

برای نمونه، این افزایش بارآوری در تولیدات انجام گرفته است. در حالی که وزن اجتماعی کارگران در بخش تولید بریتانیا آن اندازه نیست که زمانی بود، افزایش بارآوری نیروی کار به معنی آن است که، به‌رغم کاهش مشاغل تولیدی، بازده تولید در بریتانیا در سال ۲۰۰۷ بالاتر از هر زمان دیگر بود.

این امر نه تنها حاکی از آن است که هم‌زمان با کاهش تعداد مطلق کارگران صنعتی، آن‌ها می‌توانند به‌طور عینی نیرومندتر شوند، بلکه نشان می‌دهد که ارائه‌ی فناوری‌های جدید بدان معنی است که کارگران مدرن نسبت به پیشینیان خود به مهارت‌های بسیار متفاوت نیاز دارند.

یک نتیجه‌ی این تغییرات این است که کارگران مدرن نسبت به کارگران در گذشته سطح تحصیلات رسمی بسیار متفاوتی دارند. اگر در گذشته آموزش در خدمت حفظ نخبگان بود، امروزه آموزش رسمی (حداقل در سطح مهارت‌های پایه‌ای ادبی و حساب ساده، و به‌شمار فزاینده‌ای تا سطح دانشگاه) تقریباً پیش‌نیاز ضروری هر شغل محسوب می‌شود. این روند دو نتیجه دربردارد:

نخست، کارگران امروزه نسبت به گذشته از تحصیلات بسیار بهتری برخوردارند: در واقع، اکثر کارگران مدرن حتی از اکثریت حاکمان زمان‌های گذشته با فرهنگ‌ترند، و این به آماده‌سازی آن‌ها برای دستیابی به کنترل دموکراتیک بر کل جامعه یاری می‌رساند.

دوم، بررسی نظام آموزشی از منظر روند انباشت سرمایه به ما این امکان را می‌دهد که چگونگی رابطه‌ی مربیان با سایر کارگران را درک کنیم. زیرا صنعت به کارگران ماهر و مربیان نیاز دارد. علاوه بر این، از آن‌جا که آموزش جمعی (در اساس) فرآیندی است که برای تولید نسل بعدی کارگران طراحی شده است، از نظر کیفی با عملکردهای پیشین به‌لحاظ کارکرد تفاوت دارد. تحصیل در عملکردهای پیشین صرفاً برای تجهیز نخبگان در کسب مهارت و اعتماد به نفس لازم برای حکمرانی متمرکز بود.

امروزه بخش زیادی از معلمان، کارگران را برای فرایند تولید آموزش می‌دهند. آن‌ها این کار را به‌عنوان کارگر مزدی انجام می‌دهند، یعنی توانایی کاری خود را مانند سایر کارگران در معرض فروش قرار می‌دهند. این کار تجربه‌ای از زندگی در پی دارد

که به‌طور فزاینده به تجربه‌ی سایر کارگران شبیه است: آن‌ها مدام تحت فشارند، تا با هزینه‌ی کم‌تر و با آموزش بیش‌تر به دانش‌آموزان، کارآیی خود را افزایش دهند. روایت مشابهی را می‌توان درباره‌ی نظام‌های بهداشتی و خدمات اجتماعی بیان کرد. کارگران تحصیل کرده (از دیدگاه سرمایه‌داری) منبع پرهزینه‌ای به‌شمار می‌روند، و هرگونه بیماری و مانند آن می‌تواند موجب حذف آن‌ها از بازار کار شود، که به‌معنای هدر دادن سرمایه است. بنابراین، نظام‌های خدمات بهداشتی و اجتماعی نظیر نظام آموزشی، برای فرآیند استثمار کاملاً ضروری‌اند. در نتیجه، آن دسته از پرستاران، مددکاران اجتماعی، مدیران و غیره که در این حوزه‌ها فعالیت می‌کنند به دلیل نقشی که در حفظ روند انباشت سرمایه دارند، به‌عنوان بخشی از طبقه‌ی کارگر شناخته می‌شوند.

این امر به معنای آن نیست که نظام‌های بهداشت، درمان و آموزش را بتوان صرفاً به نیازهای سرمایه فروکاست - روشن است که جنبش‌های اجتماعی از این نهادها مطالباتی را خواسته‌اند که حوزه‌ی کارکردهایشان را بسط داده است، به‌شيوه‌هایی که با تمرکز کوتاه‌بینانه‌ی سرمایه بر افزایش سود ارتباطی ندارد. با وجود این، از آن‌جا که این نظام‌ها اساساً در پاسخ به نیازهای سرمایه رشد کرده‌اند، بخش عمده‌ی کسانی که در آن‌ها کار می‌کنند باید هم‌چون بخشی که مارکس آن‌را «کارگر جمعی» می‌نامد، درک کرد.

### منافع مشترک

با تعمیم این دیدگاه می‌توانیم درک کنیم که کارگرانی که در بی‌شمار مشاغل و جایگاه‌های گوناگون با دستمزدهای متفاوت کار می‌کنند، همگی بخشی از کارگران جمعی‌اند، که یک‌سر استثمار می‌شوند، و فشارهای مشابهی را برای افزایش بارآوری خود تجربه می‌کنند. از این‌رو، کل طبقه‌ی کارگر منافع مشترکی در مقاومت (جمعی) علیه استثمار سرمایه‌داری و به هدف نیل به بدیلی دموکراتیک برای از میان بردن کامل استثمار دارند.

سرمایه‌داران، برعکس، کسانی هستند که روند استثمار را در اختیار دارند و لایه‌هایی از کارمندان - مدیران، دستگاه قضایی، رسانه‌های توجیه‌گر، پلیس، ارتش و غیره را پیرامون خود گرد آورده‌اند، لایه‌هایی که تداوم شرایط بهره‌کشی را تضمین می‌کنند. با این وصف، در حالی که سرمایه‌داران فرایند استثمار را هدایت می‌کنند، تولید برای بازار، آن‌ها را هم، مانند کارگران، بیگانه می‌کند، زیرا بر نظامی که رقابت کورکورانه و بی‌برنامه بین سرمایه‌ها بر آن سلطه دارد، هیچ نظارت فراگیری حاکم نیست.

اگرچه سرمایه‌داری زمینه‌ساز بیگانگی همه است، اما سرمایه‌داران از کنترل بر روند استثمار نه تنها بهره‌مند می‌شوند، بلکه تمایل دارند که این بیگانگی را هم چون آزادی و خودتحقیقی تجربه کنند. برعکس، کارگران استثمار می‌شوند و در اثر بیگانگی، احساس ذلت و خواری می‌کنند.

این اختلافات رابطه‌ی خصمانه ایجاد می‌کند. این بدان معناست که سرمایه‌داری را نه از رهگذر تقسیم طبقاتی (قشربندی‌ها) بلکه، اساسی‌تر، به‌مثابه نظام مبارزه‌ی طبقاتی به بهترین وجه می‌توان درک کرد. استثمار به‌مثابه فرآیندی اجتماعی نه تنها پیوندهای عینی بین کارگران مختلف، هم‌چون بخشی از کارگر جمعی، ایجاد می‌کند، بلکه با سرمایه‌داران و کسانی که در اجرای بی‌دردسر نظام ذی‌نفع‌اند، رابطه‌ای خصمانه به‌وجود می‌آورد: کسانی که بوخارین، مارکسیست روسی - در متنی کمی متفاوت - «بهره‌کشان جمعی» نامیده بود.

زمانی که تشخیص دهیم که مبارزه‌ی طبقاتی مبتنی بر روابط استثمارگرانه، بنیاد نظام سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهد، می‌توانیم درک کنیم که کارگران در نظام سرمایه‌داری دارای قدرت بی‌همتایی هستند. از آن‌جا که این نظام به استثمار کار مزدی وابسته است، در نتیجه، کارگران از قدرت بالقوه‌ی بزرگ کشیدن آن برخوردار اند.

### چرا طبقه‌ی کارگر؟

از این‌رو، مارکسیست‌ها استدلال می‌کنند که جهت‌گیری طبقه‌ی کارگر باید علیه سرمایه‌داری باشد. البته ما از هرگونه توهم در مورد فرشته بودن کارگران به‌دوریم، اما می‌دانیم که آن‌ها از قدرت استراتژیک ایراد ضربه بر جریان سود برخوردارند. و ظهور



این کارگر جمعی است که تولیدکنندگان را قادر می‌سازد تا مناسبات بیگانه‌شده‌ی بازار را با کنترل دموکراتیک بر تولید و توزیع مازاد اجتماعی جایگزین کنند: سوسیالیسم. اگرچه باید از رمانتیزه کردن کارگران خودداری کرد، با این وصف، می‌دانیم که برای رشد سازمان‌های جمعی لازم برای مقاومت و در نهایت شکست سرمایه‌داری، آن‌ها باید بر اختلافات در صفوف خود غلبه کنند. آن‌ها باید برای همبستگی بکوشند تا نه تنها بر اشکال مختلف قشربندی‌هایی که در بالا ذکر شد، بلکه علاوه بر آن، بر اختلافات بسیاری که از ستم ناشی می‌شود: نژادپرستی، تبعیض جنسی، هم‌جنس‌گراهراسی و غیره چیره شوند، ستم‌هایی که غالباً موجب تجزیه‌ی طبقه‌ی کارگر در درون خود می‌شود.

در حالی که نظریه‌پردازان فرهنگی معاصر، مانند جامعه‌شناسان طبقه، تمایل دارند تا اختلافات بین گروه‌های مختلف تحت ستم را برطرف کنند، اگر تشخیص دهیم که همه‌ی اعضای این گروه‌ها در واقع به‌نحوی از انحاد در روند سرمایه‌داری استثمار شده‌اند، می‌توان مشاهده کرد که اساس رهایی همگانی به‌وجود آمده است.

در مقابل کسانی که ستم را صرفاً به‌عنوان تفاوت می‌نگرند، استدلال ما این است که طبقه‌ی کارگر تمام کسانی را دربر می‌گیرد که در پیوند با روند استثمار (به‌معنای گسترده‌ی آن) قرار دارند. این امر، اجازه می‌دهد تا دریابیم طبقه‌ی بخش‌های مختلف کارگران را از هر گروه تحت ستم نظیر «ارتش ذخیره»ی بیکاران تا آن دسته از کارگران را شامل می‌شود که ناخواسته با ماندن در خانه در کنار فرزندان، به بازتولید نیروی کار کمک می‌کنند.

از این منظر، مشخص است که با همبستگی کارگران تنها با به‌چالش کشیدن مداوم همه‌ی انواع و اشکال ستم می‌توان به پیروزی نایل آمد، ستم‌هایی که گروه‌های مختلف کارگران را تجزیه و در برابر یک‌دیگر قرار می‌دهد. به همین دلیل است که نلین اصرار داشت که سوسیالیست‌ها نه‌فقط به‌عنوان دبیران اتحادیه‌های کارگری، بلکه باید به‌عنوان «سخن‌گویان ستمدیدگان» عمل کنند. به همین دلیل است که مارکس طبقه‌ی کارگر مدرن را «طبقه‌ی عام» نامید. او یادآوری کرد که کارگران برای کسب آزادی خود باید برای دموکراسی واقعی به‌صورت جمعی مبارزه کنند، و از آن‌جا که او

برداشت همه‌جانبه‌ای از طبقه داشت، بر این باور بود که «خودرہانی» کارگران در مبارزه با طبقه‌ی سرمایه‌دار تنها با رهایی بشریت می‌تواند حاصل شود.

### بازگشت مقاومت

سرانجام، اگر امکان بدیل سوسیالیستی در برابر سرمایه‌داری از کاربست اشکال روزمره‌ی همبستگی از سوی کارگر جمعی برمی‌خیزد، عمدتاً به دلیل بی‌عنایتی به این بدیل است که جنبش کارگری از دهه‌ی ۱۹۸۰ به بعد عقب‌نشینی کرده است.

سرگیری اعتصابات توده‌ای از مصر تا یونان و انگلیس زمینه‌ی تغییر این وضعیت را فراهم می‌کند. نیروهای ضد سرمایه‌داری می‌توانند در پیوند با جنبش کارگری به این فرایند یاری رسانند. امیدوارم این مقاله تا حدی این درک را به‌وجود آورده باشد که چرا باید چنین پیوندی برقرار شود: همبستگی کارگران نه‌تنها این ظرفیت را دارد که سرمایه‌داری را شکست دهد، بلکه می‌تواند آن را با بدیل دموکراتیک سوسیالیستی جایگزین کند.

پیوند با منبع اصلی:

**Paul Blackledge, [Why workers can change the world, Socialist Review, December ۲۰۱۱.](#)**